

ماریو بارگاس یوسا

مرگ در آند

ترجمه

عبدالله کوثری



لیتوما^۱ همین‌که زن سرخپوست را بر درگاه کلبه دید حدس زد چه می‌خواهد بگوید. زن به‌راستی همان چیزها را می‌گفت اما به زبان کچوا^۲ مین و مین می‌کرد و در همان حال کف در دو گوشهٔ دهان بی‌دندانش جمع شده بود.

«توماسیتو^۳ این زنکه چه می‌گوید؟»

«من که سر در نمی‌آرم، گروهبان.»

مأمور گارد شهری به زبان کچوا و با حرکات سر و دست به زن حالی کرد که آهسته‌تر حرف بزند. زن همان صداهای نامفهوم را تکرار کرد که در گوش لیتوما طنین موسیقی بدوی را داشت. یکباره حوصله‌اش سر رفت.

«دارد چه می‌گوید؟»

معاونش زیر لب گفت: «این‌طور که پیداست شوهرش گم شده. چهار روز پیش.»

لیتوما لندلندکنان گفت: «به عبارت دیگر گمشده‌ها می‌شوند سه نفر.»

1. Lituma

۲. Quechua، زبان رایج در منطقهٔ آند، پرو - م.

3. Tomasito

و احساس کرد عرق بر صورتش می‌دود. «حرامزاده‌ها».

«حالا باید چکار کنیم، گروهبان؟»

«حرف‌هاش را ثبت کن». لرزه‌ای بر مهره‌های پشت لیتوما دوید.

«وادارش کن هر چه می‌داند بگوید».

مأمورگارد شهری با صدای بلند گفت: «آخر این‌جا چه خبر شده؟»

اول آن لالی، بعد آن مردکۀ زال، حالا هم یکی از سرکارگرهای جاده. این

که نشد وضع، گروهبان».

شاید که این وضع نمی‌شد، اما در هر حال داشت پیش می‌آمد، و

فعلاً بار سومش بود. لیتوما چهره بی‌اعتنا و چشم‌های تنگ یخ‌زده مردم

ناکسوس - کارگرهای کارگاه، و مردم محلی و سرخپوست‌های بومی

منطقه - را پیش خود مجسم کرد، اگر سراغ شوهر این زن را از آن‌ها

می‌گرفت چنین چهره‌ای به او نشان می‌دادند. همان ناامیدی و درماندگی

که دفعه قبل وقت پرس و جو درباره آن دو مرد گمشده احساس کرده بود

باز به سراغش آمد: تکان دادن سر به نشانه نه، کلمات تک‌هجایی،

نگاه‌های گریزان، اخم و تخم، لب‌های به هم فشرده، هراس از دردسر. این

بار هم فرقی با دفعه‌های قبل نداشت.

توماس داشت چیزهایی از زن می‌پرسید و جواب‌های او را در

دفترچه کوچکی یادداشت می‌کرد، کونه مدادی دستش بود که گاه به گاه با

زبان تَرش می‌کرد «تروریست‌های حرامزاده این قدرها از این‌جا فاصله

ندارند. ممکن است هر شب به سرمان بریزند». گم شدن آن مرد زال را هم

زنی خبر داده بود. هیچ‌وقت سر در نیاوردند که طرف مادر مردک بود یا

زنش. مرد به سرکارش رفته بود، یا داشت به خانه برمی‌گشت، اما

هیچ‌وقت به مقصد نرسید. پدریتو به دهکده رفته بود تا برای دو گارد

شهری یکی دو بطر آبجو بخرد و دیگر برنگشته بود. پیش از گم شدن

هیچ‌کس ندیده بودشان، هیچ‌کس نشانی از ترس، دلشوره یا مرض در

آن‌ها ندیده بود. یعنی تپه‌ها دهن واکرده و قورتشان داده بودند؟ سه هفته

گذشت و گروهبان لیتوما و توماس کارنیو^۱، مأمورگارد شهری، همان‌جای

اول بودند، هیچ سرنخی دستشان نیامده بود. حالا هم بار سوم بود. گندش

بزنند. لیتوما دست به شلوارش کشید.

باران گرفته بود. قطره‌های درشت با صدای بلند و ناموزون به سقف

حلبی می‌خورد. هنوز ساعت سه بعدازظهر نشده بود، اما توفان آسمان را

سیاه کرده بود و هوا مثل شب تیره و تار بود. در آن دورها، رعد با

غرش‌های پی‌درپی که از دل و روده زمین، همان‌جا که به عقیده

کوه‌نشین‌های نکیتی خانه گاو و مار و عقاب و ارواح بود، برمی‌آمد و بر

کوه‌ها می‌غلتید. یعنی سرخپوست‌ها واقعاً به این چیزها اعتقاد دارند؟

معلوم است که دارند، گروهبان. حتی به درگاهشان دعا می‌کنند و کلی چیز

نذرشان می‌کنند. آن بشقاب‌های کوچک پر از غذا را ندیده‌ای که کنار

غارها و کال‌های کوردیرا^۲ می‌گذارند؟ لیتوما وقتی این حرف‌ها را در دکه

دیونیسو^۳ یا وقت بازی فوتبال می‌شنید نمی‌دانست جدی می‌گویند یا

دارند دستش می‌اندازند. آخر او از مردم ساحل‌نشین بود. گاه به گاه

می‌شد از شکاف‌های دیوار دکه افعی زردی را ببینی که به ابرها نیش

می‌زد. یعنی این کوه‌نشین‌ها واقعاً فکر می‌کنند صاعقه مارمولک آسمان

است؟ پرده‌های باران خوابگاه کارگران، ماشین‌های سیمان‌سازی، جاده

صاف‌کن‌ها، جیب‌ها و کلبه‌های مردم محلی را که میان درختان

اوکالیپتوس، بر تپه روبه‌روی کلبه آن‌ها بود، پنهان کرده بود. لیتوما فکر

می‌کرد «انگار همه‌شان غیبتان زده». حدود دویست کارگر آن‌جا بود که

اهل آیاکوچو و آپوریماک و به‌خصوص اهل ثوان‌کایو و کونسپسیون

خونین^۴ و پامپاس ثوان‌کاولیکا بودند. تا آن‌جا که می‌دانست از اهل ساحل

کسی میان آن‌ها نبود. حتی دستیارش هم اهل ساحل نبود. اما توماس

هرچند اهل سیکوانی بود و زبان کچوا را بلد بود، بیشتر به مستیزوها^۵

1. Tomas carreño 2. Cordillera 3. Dionisio 4. Junin

5. Mestizo، در آمریکای لاتین فرد دورگه‌ای با تبار اسپانیایی و سرخپوستی - م.